

اشاره:

آنچه می‌خوانید گفت‌ووشنودی است با دکتر هرمیداس باوند درخصوص پیامدهای حادثه یازدهم سپتامبر در عرصه روابط و حقوق بین‌الملل. مسائلی که دکتر باوند در این گفت‌ووشنود را مطرح می‌سازد علاقه‌مندان به بررسی این حادثه از منظر روابط و حقوق بین‌الملل را بر آن می‌دارد تا به جنبه‌های تاریک یا جالب توجه آن بپردازند. با هم این گفت‌ووشنود را می‌خوانیم:

کنند، خلاصه می‌شد ولی به تدریج در پرتو تفسیر مترقیانه از اصول و اهداف منشور، بُعد جدیدی برای سازمان ملل به خصوص شورای امنیت به وجود آمد و آن هم درباره مسئله حقوق بشر و تفاسیر نوینی بود که از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی به وجود آمد. با این تفسیر، شورای امنیت صلاحیت جدیدتری احراز کرده و آن عبارت است از «حفظ صلح و امنیت در درون کشورها» یعنی طرح «صلح و امنیت درون ملل» به موازات «صلح و امنیت بین‌الملل».

در همین راستا شورای امنیت موفق شد «صلاحیت قضایی» جدیدی هم احراز بکند. به خصوص در مورد رویدادهایی که به عنوان جنایت علیه بشریت تلقی می‌گردید، جنایات جنگی هم تا حدودی در همین محدوده جای می‌گرفت.

این صلاحیت نه تنها کشورها و دولت‌ها بلکه مسئولان و رهبران حکومت‌ها را که مرتکب این نوع جنایات می‌شدند نیز شامل می‌شد. در راستای همین تفسیر، شورای امنیت موفق شد برای رسیدگی، تحقیق، محاکمه و مجازات مسئولان و رهبران دولت‌هایی که متهم به ارتکاب جنایت بین‌المللی یا جنایات جنگی شده‌اند دادگاه کیفری کوتاه مدت ایجاد بکند. اما حادثه ۱۱ سپتامبر عنصر جدیدتری که از خارج از چارچوب مطرح شده در روابط بین‌الملل بود، به این روابط اضافه کرد. و آن عبارت است از پدیده جدیدی به نام شبکه بین‌المللی جهانی تروریستی. یعنی شبکه‌ای که ظاهراً مقرر اصلی و پایگاهش در کشور خاصی بود ولی شبکه‌ها و شعباتی در گستره بین‌المللی داشت. بنابراین برای اولین بار مسأله تهدید و تهاجم از سوی یک کشور مطرح نشد بلکه از سوی شبکه‌ای اعلام گردید که متفاوت با آن چیزی بود که ماده

○ نخستین سؤال این است که پس از گذشت یک سال از حادثه ۱۱ سپتامبر، با مجموعه مباحثی که در جهان مطرح شده اطلاعات ما درباره این حادثه تا چه حد افزایش یافته است؟

○ طی یک سال گذشته این رویداد تا به حال بازتاب‌های حقوقی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی خاص و حتی تا حدودی می‌توان گفت استراتژیک خودش را در پی داشته است. از یک سو آن چه تا قبل از این تاریخ مطرح بود در چارچوب روابط دولت‌ها خلاصه می‌شد؛ یعنی مباحثی که تحت عنوان امنیت، دفاع در مقابل تهدیدات خارجی در روابط بین کشورها یعنی دولت‌های ملی مطرح می‌شد. اسناد حقوقی هم که در این مورد وجود داشت تأکید بر همین خصوصیت داشتند؛ برای نمونه در منشور ملل متحد هم که یک سند تقریباً معطوف به امنیت (Security Oriented) است تأکید بر حفظ صلح و امنیت بین‌المللی (بین کشورهای عضو) بود که در بند چهار ماده دو منشور که تصریح می‌کرد کشورها در روابط بین‌المللی باید از هرگونه توسل به زور یا تهدید علیه تمامیت ارضی، حاکمیت ملی و استقلال سیاسی خودداری

گفت و گو با دکتر هرمیداس باوند

یازدهم سپتامبر؛

ریشه‌ها

و پیامدها





۵۱ منشور بدان اشاره می‌کند. ماده ۵۱ منشور در مورد «حق ذاتی دفاع فردی یا جمعی» در مقابل تجاوز (حمله) نظامی و مسلحانه توسط دولت‌هاست. اما این بار (یازدهم سپتامبر) حمله از خارج هم نبود، بلکه از درون یک کشور، با ابزار خود آن کشور و علیه آن کشور بود. البته، نه از درون بلکه با ارتباط با پدیده‌های برون مرزی مطرح شد. بنابراین شورای امنیت صلاحیت جدیدی در رابطه با تروریسم بین‌المللی و دولت‌هایی که حامی تروریسم بین‌المللی هستند احراز کرد. در این مورد گذشته از مجاز شمردن هرگونه اقدامات لازم برای مبارزه با تروریسم بین‌المللی توسط شورای امنیت، ابعاد جدیدی هم مطرح شد و آن «بلوکه کردن دارایی‌های شبکه تروریستی در هر نقطه از جهان» و نیز «به پای میز محاکمه کشاندن» دولت‌هایی بود که متهم به حمایت از این تروریسم بین‌المللی هستند.

خود مستولان کشورها و دارایی‌های آنان نیز مانند اعضای شبکه تروریستی بین‌المللی بلوکه خواهد شد. همچنین کمیته جدیدی برای پی‌گیری مبارزه جهانی علیه تروریسم بین‌المللی تشکیل شد که موظف است گزارش سالانه‌اش را هم به شورای امنیت تسلیم کند.

در اینجا از نظر مفاهیم حقوقی سه تغییر جدید به وجود آمد. اول در رابطه با تهاجم یا تجاوز. دوم در مورد دفاع از خود و سوم درباره مفهوم امنیت. در مورد دفاع از خود ماده ۵۱ منشور ملل متحد می‌گوید که کشورها دارای حق ذاتی، فردی یا جمعی در مقابل حمله مسلحانه خارجی هستند. ولی در اینجا دفاع دوجنبه دارد؛ اول دفاع پیش دستی‌کننده و دوم دفاع، جلوگیری‌کننده است.

دفاع پیش دستی‌کننده عبارت از این است که شما آگاهی پیدا می‌کنید که طرف مقابل احتمال، یعنی قصد و نیت تجاوز را دارد ولی شما «پیش‌دستی» می‌کنید؛ یعنی برای جلوگیری از تجاوز او شما زودتر دست به کار می‌شوید.

به صورت «بالفعل» ممکن است خطر حمله در میان نباشد ولی به صورت «بالقوه» ممکن است در آینده‌ای دور، احتمال حمله و تجاوز باشد. مثل حمله‌ای که اسرائیلی‌ها به تاسیسات هسته‌ای عراق کردند. و سرانجام سومین تغییر در مفهوم امنیت است. ۱۱ سپتامبر یک نوع وابستگی امنیتی یا پیوستگی امنیتی بین کشورها به وجود آورد یعنی این رویداد می‌تواند خیلی آسان در هر جامعه‌ای یا در هر کشوری رخ دهد. بنابراین یک همبستگی جهانی برای مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی پدیدار شد. به همین دلیل گروه‌هایی که قبلاً با مداخلات و سازگاری با آن‌ها برخورد می‌شود و حتی برخی کشورها حاضر نبودند آنها را در فهرست تروریسم بین‌المللی جای بدهند، بعد از این رویداد آن‌ها را در زمره تروریسم‌های بین‌المللی جای دادند. یعنی یک پیوستگی امنیتی بین جوامع بین‌المللی به وجود آمد، شما ابتدا دیدید که شورای امنیت در دو قطعنامه ۱۲ سپتامبر و ۲۴ سپتامبر اقدامات آمریکا علیه طالبان، القاعده و تروریسم بین‌المللی را تأیید کرد. سازمان ناتو (پیمان آتلانتیک شمالی) براساس تفسیر ماده ۵ آن مبنی بر اینکه حمله یا تهدید علیه یک عضو به منزله تهدید سایر اعضاست، این را مطرح کرد. اتحادیه اروپا، روسیه، چین و دیگر

کشورها نیز از این اقدامات حمایت کردند. البته برخی‌ها معتقدند این مبارزه باید در چارچوب سازمان ملل متحد باشد. بنابراین، در مفهوم امنیت هم یک تحول جدیدی پدیدار گردید. از طرف دیگر نکته‌ای که مورد توجه جامعه بین‌المللی قرار گرفت عبارت از این است که سعی شود در مورد تروریسم بین‌المللی ریشه‌یابی شود، یعنی اگر تا به حال جامعه بین‌المللی با این پدیده به صورت گذرا و سطحی برخورد می‌کرد، امروز که این خطر جدی برای همگان پدیدار شده است باید در رابطه با این که چرا مسئله تروریسم بین‌المللی مطرح شده و این که ریشه‌های این پدیده از کجا سرچشمه گرفته است، یک بازنگری جدیدی شود.

آمریکا پیش از ۱۱ سپتامبر قدرت مقتدری بود؛ دارای توانایی‌های برتر نظامی، دو اقیانوس هم او را از بقیه جهان جدا می‌کرد و توان دریایی زیادی داشت. حتی برای تحکیم امنیت خودش بر آن بود که با توسعه سپر دفاع موشکی هر قدرتی را که قصد حمله داشته باشد، در نطفه خفه کند. اما به یک‌باره متوجه شد که امنیت به آن طریقی که فکر می‌کرد یعنی به صورت مطلق تأمین شدنی نیست. بنابراین اولاً بنا شد که نسبت به سیاست قبلی خودش در رابطه با بحران‌های برخی مناطق تجدید نظر بکند.

از طرف دیگر، دولت‌هایی که متکی به حمایت قدرت آمریکا بودند، آنها هم باید به این نکته توجه بکنند که آن قدرت حامی که خودش در معرض تهدید قرار گرفته شاید در آینده حاضر نشود که این حمایت را استمرار ببخشد. بنابراین آنان هم باید در مواضع اولیه‌شان تجدیدنظر بکنند. گو این که آمریکا ممکن است از فاز اول مبارزه با تروریسم بین‌المللی حداکثر استفاده را برای تحکیم خودش به عمل آورد ولی این موقتی است و بعد از گذر این دوره مجبور می‌شود، ارزیابی مجددی داشته باشد.

نکته سوم، کشورهایی که از گروه‌های منتسب به تروریسم حمایت می‌کردند و هیچ کنترل مستقیمی بر اعمال آنها نداشتند، متوجه شدند چه بسا

حادثه یازدهم سپتامبر از لحاظ سیاسی و

استراتژیک سبب شد که کشورهای

مثل روسیه که خودشان شاکی دارند (چچن‌ها)،

مدعی مبارزه با تروریسم شوند

دفاع پیش‌دستی‌کننده عبارت از این است که

شما آگاهی پیدا می‌کنید که طرف مقابل شما

احتمالاً، یعنی قصد و نیت تجاوز را دارد

ولی شما برای جلوگیری از تجاوز او

پیش‌دستی می‌کنید

بود. داروینیست‌های اجتماعی معتقد بودند در نظام جهانی نوعی قانون جنگل حاکم است و کسانی می‌توانند زندگی سرافرازی داشته باشند که جایگاه برتری را در نظام بین‌المللی احراز بکنند و آمریکا بالقوه به این توانایی نائل شده است. بنابراین برای تأمین آینده خودش می‌باید جایگاه برتری در نظام بین‌المللی کسب کند و این مقصود حاصل نمی‌شود مگر این که یک حرکت و جهش برون مرزی را در پیش بگیرد. دوم گروه دریا دار ماهان بودند. آنان معتقد بودند که درست است دو اقیانوس آمریکا را از تجاوزات خارجی مصون نگه داشته، ولی این کافی نیست. آمریکا وقتی می‌تواند منافع امنیتی و حتی اقتصادی را تأمین کند که بتواند بر آبراه‌های بین‌المللی کنترل مؤثر داشته باشد برای این کار ناوگان دریایی مقتدری لازم است، ناوگانی که مانند گذشته وابسته به ناوگان دریایی بریتانیا نباشد.

نکته سوم، صاحبان صنایع و حتی کشاورزانی بودند که مازاد کشاورزی و تولیدات کشاورزی داشتند. آنان خواستار بازارهای جهانی برای صدور تولیداتشان بودند و خواهان آن بودند که به هر حال آمریکا، سرزمین‌ها و مستعمراتی در خارج به دست آورد. لذا برای ورود به بازارهای جهانی سیاست «درهای باز» مطرح شد. آمریکا بعد از پیروزی بر اسپانیا، کوبا، پرتوریکو، فیلیپین و هاوایی، به خاور دور وارد می‌شد و متقاضی ورود به بازار چین و بازار کلیه‌ی منطقه آسیای جنوب شرقی و غربی نیز می‌شد. گروه چهارم معتقد بودند آمریکا رسالت تاریخی دارد که ارزش‌های دموکراتیک و مذهبی خودش را برای فرهیخته کردن بسیاری از جوامع که متصل به این ارزش‌ها نیستند توسعه دهد. یعنی هم نگرش آنان مذهبی بود و هم معتقد بودند ارزش‌های دموکراتیک پلورالیستی آمریکا قابل صدور جهت فرهیخته کردن، سایر جوامع است. در مقابل این چهار گروه، گروه دیگری بودند که مخالف حرکت برون‌گرایی بودند و معتقد بودند این حرکت برون‌گرایی آمریکا و گسترش قدرت و قلمرو منافع‌اش در ارزش‌های داخلی آمریکا بازتاب منفی پیدا می‌کند. یعنی به ارزش‌های دموکراتیک و مردمی آمریکا صدمه می‌زند. اما به هر حال آمریکا راه گسترش برون مرزی را در پیش گرفت. آمریکا بعد از این که وارد خاور دور شد و سیاست درب‌های باز را در جنگ بین‌المللی اول و دوم دنبال کرد به یکی از دو ابرقدرت بعد از جنگ تبدیل شد و نهایتاً بعد از پایان جنگ سرد به عنوان یک تک قطبی، قدرت مسلط در نظام بین‌المللی مطرح شد. بعد از پایان جنگ سرد و بحران دوم خلیج فارس، آمریکا طرح نظم نوین جهانی را با مؤلفه‌هایی مطرح کرد. این مؤلفه‌ها یکی مسئله تجدید نظر در ساختار نظام اقتصادی جهانی بود و دوم تقویت سازمان ملل متحد از جهت ایفای مسئولیت‌هایی که در رابطه با حفظ صلح در جهان دارد. سوم جلوگیری از اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی به خصوص سلاح‌های هسته‌ای. چهارم مسئله مبارزه با تروریسم بین‌المللی، به مفهوم قبلی خودش، و پنجم مسئله حقوق بشر و آزادی‌های اساسی به عنوان مؤلفه‌های جدید نظام بین‌المللی. در مورد نکته اول وقتی که در دور اروگوئه تقریباً آمریکایی‌ها به خواسته‌های قبلی خودشان در قبال اتحادیه اروپا و ژاپن رسیدند پی‌گیری این مسئله را به عنوان

این گروه‌ها ممکن است ناخواسته آن را به فاجعه‌ای بکشانند. بنابراین، آنها هم باید در مواضع قبلی خودشان بازنگری بکنند. اما فراتر از همه اینها نکته‌ای که واقعاً سبب ظهور تروریسم بین‌المللی شده بود، عدم اجرای صحیح اصل آزادی تعیین سرنوشت مردمی در برخی از جوامع بود. برای مثال ممکن است جامعه فلسطینی، جامعه چچنی و یا جوامع دیگری باشند که خواستار اصلی هستند که یکی از اصول شاخص میثاق جامعه ملل و منشور ملل متحد است. عدم رعایت این اصل برای این جوامع و این مردم عامل اصلی پدیدار شدن است. بنابراین اگر جامعه‌ای بخواهد از مسئله تروریسم بین‌المللی رهایی پیدا بکند باید با مسأله به طور ریشه‌ای و با بی‌نظری و بی‌طرفی برخورد بکند.

اینها پیامدهای عمومی بود که حادثه ۱۱ سپتامبر در پی داشت. اما از دیدگاه اجتماعی هم نکاتی مطرح است. نخست کشوری که دچار این معضل شده بود و دوم برای دیگرانی که به اصطلاح سرنوشت‌شان با مسأله تروریسم بین‌المللی گره خورده بود.

حالا این کشور می‌خواهد چچن باشد، فلسطین باشد یا فرض کنید جوامع دیگری که به صورت مسالمت‌آمیز مایل نیستند حق تعیین سرنوشت را برای این نوع جوامع بشناسند. در اینجا مسأله رعایت اصل آزادی تعیین سرنوشت مطرح است. اما برای هر کشوری مثل آمریکا، این پدیده بازتاب خاص در وضع اجتماعی و امنیتی آن کشور در پی داشت. در مورد آمریکا این حادثه نگرش‌هایی را تداعی می‌کند که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن ۲۰ وقتی آمریکا در طلب یک استراتژی برون مرزی بود، مطرح شدند. آمریکا بعد از جنگ‌های داخلی که به سرعت در جهت صنعتی شدن و توسعه اقتصادی حرکت کرد، به این نتیجه رسید که نمی‌تواند در محدوده قاره آمریکا خودش را محبوس نگه دارد. بنابراین تحولات درونی ایجاب می‌کرد که یک استراتژی برون مرزی را از لحاظ اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی در پیش بگیرد. در این رهگذر چهار نظریه مطرح شده بود. یک نظریه داروینیسم اجتماعی

مسأله‌ای ساختاری در بنیان نظام اقتصادی (یعنی شمال و جنوب، در حال توسعه و توسعه یافته) بی‌گیری نکردند بلکه در رابطه بین خود قدرت‌های صنعتی به تجدیدنظر در ساختار دست زدند و با یکدیگر به تفاهم رسیدند. لذا، اگرچه دست به بازنگری در ساختار بنیانی زدند، این موضوع جدا از زمینه بین‌المللی آن نبود که امروزه یکی از مشکلات عمده جامعه بشری است؛ یعنی شکاف روزافزون بین شمال و جنوب، بین کشورهای غنی و فقیر، یا به عبارت دیگر کشورهای توسعه یافته و کشورهای در حال توسعه. در مورد منشور سازمان ملل متحد، آمریکایی‌ها، بر آن شدند که با تغییری در قلمرو ناتو و اهداف ناتو به عنوان مدیریت بحران‌ها ناتو را به عنوان بازوی امنیتی شورای امنیت مطرح کنند، یکی از شیوه‌های تقویت سازمان ملل از این رهگذر بود، نکته دیگر عبارت از احیا و فعال کردن ماده ۱۰۶ منشور سازمان ملل بود. همان طور که می‌دانید شورای امنیت عکس‌العملش در مقابل تهدید بر صلح، نقض صلح و عمل تجاوز مبتنی بر اصل خودکاری نیست یعنی شورای امنیت این توانایی را ندارد که یک عکس‌العمل و دستورالعمل فوری اتخاذ کند. بنابراین برای بررسی این که آیا تهدیدی صورت گرفته، یا نقض صلح شده، آیا عمل تجاوز است یا نیست ممکن است مدت‌ها وقت بگیرد.

برای این که کشوری که در مظان تهدید یا تجاوز است در مقابل عمل

خاطی یا کشور خاطی را به سازمان‌های منطقه‌ای تفویض کند. اگر سازمان‌های منطقه‌ای بدون اجازه شورای امنیت وارد عملیات قهری شوند از نظر منشور غیرقانونی است. اما مسئله‌ای که پیش آمده عبارت از این است که اگر شورای امنیت، جوازی صادر نکند، دولت یعنی سازمان منطقه‌ای می‌تواند وارد عملیات تنبیهی یا مجازاتی یا قهری علیه یک دولت خاطی شود و دولت مزبور را به عنوان نقض فاحش حقوق بشر، تجاوز، کشتار یا جنایت علیه بشریت، نسل‌کشی و کشتار جمعی که هر یک کنوانسیون‌های خاص خودشان را دارند متهم کند.

اگر شورای امنیت قطعنامه‌ای در جهت محرومیت یا تقبیح یا سرزنش دولت تنبیه‌کننده صادر نکرد و سکوت کرد، این سکوت را می‌توانیم دال بر رضایت شورای امنیت از چنین اقداماتی تلقی کنیم. بنابراین ما می‌بینیم که ماده ۵۲ و ۵۳ زمینه جدیدی با توجه به رویدادها و رویه‌هایی که به وجود آمده احراز نموده است. برای مثال در قضیه کوزوو شورای امنیت جلو نیامد یعنی نوعی تعارض به وجود آمد: ۱- دخالت در امور داخلی یک کشور ۲- عمل در مقابل کشوری که تعهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی را به صورت فاحش نقض کرده است، مرتکب نسل‌کشی بوده، نژادزدایی کرده، جنایات جنگی انجام داده و به نحوی مرتکب جنایت علیه بشریت شده است.

## مبارزه با تروریسم بین‌المللی که کانونش در افغانستان بوده است، سبب شد که آمریکا در آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و آسیای جنوب غربی در جهت تحکیم و توسعه منافع ملی خود اقدامات جدیدی را در پیش گیرد

امریکا در برهه‌ای به این نتیجه رسید که نمی‌تواند در محدوده قاره آمریکا خود را محبوس نگه دارد و باید یک استراتژی برون مرزی را از لحاظ اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی در پیش بگیرد



حقوق بشر چنان اولویتی احراز کرده که بند ۷ ماده ۲ که می‌گوید هیچ چیزی این سازمان را مجاز نمی‌دارد که در اموری دخالت کند که در صلاحیت داخلی خود کشورهاست، تقریباً بی‌رنگ شده است. بنابراین در این جا هم کسی که مرتکب کشتار جمعی می‌شود نمی‌تواند به استناد یک امر داخلی خودش را مصون از عکس‌العمل اعضای جامعه یا جامعه بین‌الملل بداند. بنابراین می‌بینیم که ماده ۵۲ و ۵۳ هم در این رهگذر دستخوش تفاسیر و تعبیر جدیدی شده است. حادثه ۱۱ سپتامبر از لحاظ سیاسی و استراتژیک سبب شد که کشورهایی مثل روسیه که خودش شاکی دارند (چچن‌ها)، مدعی مبارزه با تروریسم شوند. روسیه در مسئله القاعده و طالبان کمک کرد و از قطعنامه‌های شورای امنیت استقبال کرد و به حمایت از آمریکا پرداخت چرا که این امر در عین حال تأییدکننده اقدامات آتی خودش خواهد بود. الان روسیه خیلی آسان دستش را باز می‌کند و به گرجستان می‌گوید که اگر اجازه دخالت به من ندهی به نیروی نظامی متوسل می‌شوم. می‌گوید اگر آمریکا چنین جوازی را دارد که

انجام شده قرار نگیرد این منشور دو مکانیزم را در این فاصله یعنی قبل از این که شورا وارد عمل شود پیش‌بینی کرده است. یکی ماده ۵۱ است که مربوط به حق ذاتی دفاع از خود درباره کشوری است که مظان فردی یا جمعی است. دوم ماده ۱۰۶ است. ماده ۱۰۶ می‌گوید دولت‌هایی که اعلامیه مسکو (۱۹۴۳) را امضا کردند می‌توانند مشترکاً و با همراهی کشورهای دیگر علیه کشور متجاوز وارد عمل شوند تا زمانی که شورای امنیت مسئولیت خودش را احراز کند. آن کشورها شامل آمریکا، شوروی سابق و انگلستان می‌شد. البته فرانسه هم بعداً به آن پیوست که در آن تاریخ عضو این شورا نبود.

اما به دلیل جنگ سرد، این ماده هیچ وقت اعمال نشد. ولی بعد که روسیه، به شکلی وارد پیمان آتلانتیک شمالی شد، امکان احیا و فعال کردن این ماده که جزء منشور است و با شورای امنیت هم ارتباطی پیدا می‌کند پدیدار شد. نکته سوم مسئله سازمان‌های منطقه‌ای است که در آن جا ماده ۵۲ و ۵۳ پیش‌بینی می‌کند شورای امنیت می‌تواند به اصطلاح آن مجازات علیه دولت

به افغانستان حمله کند و حتی می‌خواهد عراق را هم به نحوی با مسأله افغانستان مرتبط کند، بنابراین این حق برای من هم هست که به گرجستان بگویم اگر توانایی جلوگیری از چپنی‌ها را نداری من مستقیماً نیرو وارد می‌کنم تا جلوی آنها را بگیرم. این یک جنبه‌اش هست.

از طرف دیگر مبارزه با تروریسم بین‌المللی که کانونش در افغانستان بوده است، سبب شد که آمریکا در آسیای مرکزی، آسیای جنوبی و آسیای جنوب غربی در جهت تحکیم و توسعه منافع ملی خودش اقدامات جدیدی را در پیش بگیرد. در آسیای مرکزی، افغانستان بعد از فروپاشی شوروی اهمیت ژئوپولیتیکی و استراتژیک جدیدی، هم از باب تجارت هم از جهت انتقال گاز و نفت از این منطقه برای کشورهای آسیای جنوبی یا شبه‌قاره هند احراز کرد. از سوی دیگر این منطقه به عنوان یکی دیگر از کانون‌های استراتژیک انرژی جهانی مطرح شده است یعنی گذشته از خلیج فارس، منطقه دریای خزر و آسیای مرکزی به عنوان یکی از کانون‌های استراتژیک انرژی جهان مطرح شده است. بنابراین هدف آمریکا این است که بتواند جایگاه مسلطی بر این کانون استراتژیک انرژی پیدا کند.

در غرب حلقه‌های امنیتی و اقتصادی ایجاد شده بود. حلقه‌های امنیتی این بود که کشورهای آسیای مرکزی منهای ترکمنستان عضو شورای یورو

روسیه این توانایی را ندارد. بنابراین غرب و امریکاست که این مقصود را از یک جهت تأمین می‌کند. از سوی دیگر این کشورها با ذی‌نفع کردن آمریکا و دیگران، بر آن هستند که از احیای سلطه روسیه نسبت به خودشان جلوگیری شود یعنی وقتی آن‌ها ذی‌نفع شدند این اجازه را در این رهگذر نخواهند داد. این حوادث موجب شد که موضع ناتو، موضع و جایگاه آمریکا بیش از پیش در جهت استراتژی کلانش تثبیت شود.

از جهت دیگر آسیای جنوبی سبب ارتقای رابطه هند و آمریکا شده است. چون هند هم با آمریکا مبادله اطلاعاتی کرد و هم در سرکوبی القاعده و طالبان که یکی از کانون‌های نگرانی برای هند در مسئله کشمیر بوده است، با آمریکا همکاری دارد. بنابراین در پرتو شرایط جدید یکی از معضلات هند اگر نگوئیم به دست آمریکا کاملاً از بین رفته، تا حد زیادی بی‌رنگ شده است. یعنی در آینده نزدیک هند می‌داند که دستش باز است. حتی برای تهدید پاکستان به عنوان طرف دعوا در کشمیر.

از طرف دیگر آمریکا بر آن است که قدرت هسته‌ای پاکستان را تحت کنترل درآورد و بدون تردید زمینه‌هایی که ایجاد کرده این مقصود را تحمیل خواهد کرد. هدفش این است که مسئله کشمیر به توافقی منتهی شود. لذا آمریکا می‌خواهد «دلیل وجودی» و ضرورت داشتن سلاح‌های هسته‌ای را از

## یازدهم سپتامبر یک نوع وابستگی امنیتی یا پیوستگی امنیتی بین کشورها به وجود آورد

آمریکا می‌کوشد با تغییر حکومت صدام و ایجاد یک حکومت  
مورد تأیید خود، منابع نفت عراق را که بسیار غنی و بکر است  
مورد استفاده قرار دهد و بدین شیوه از وابستگی‌اش  
به عربستان کاسته شود

بعد از فروپاشی شوروی، افغانستان اهمیت ژئوپولیتیک جدیدی هم  
از باب تجارت و هم از جهت انتقال گاز و نفت به کشورهای آسیای جنوبی  
یا شبه‌قاره احراز کرد

پاکستان بگیرد و بعد اوضاع تحت کنترل ویژه دربیاید. حال به جهان عرب می‌پردازیم. درست است که القاعده در افغانستان است ولی القاعده متصف به ایدئولوژی سلفی است؛ ایدئولوژی جهادگرانه سلفی که کانونش در عربستان است با این همه، به نظر اعضای جنبش‌های جدید سلفی (نظیر القاعده) عربستان به اصطلاح ارزش‌های واقعی سلفی‌اش را از دست داده است و آنان خواهان احیای یک نوع پیوریتانیسم جدید سلفی و جهادگرانه هستند و القاعده مدعی این مقصود است. ولی این جنبش برخاسته از تعلیم و تربیت و ارزش‌هایی است که توسط عربستان سعودی در این مدارس دینی که آنها را حمایت ارزشی و تقویت مالی می‌کرد، ترویج می‌شد. عربستان و شورای همکاری خلیج فارس که خطمشی آنها همراه و همگام با منافع آمریکا در منطقه بود به یکباره تبدیل به نوعی تهدید برای آمریکا شدند، یعنی حرکت جهادگرانه سلفی که ابعادی جهانی و حتی فرامنطقه‌ای پیدا کرده بود و قدرت مالی عربستان پشتوانه مالی‌اش بود تبدیل به تهدیدی برای آمریکا شد.

آتلانتیک شده بودند که البته عنوان اصلی‌اش ابتدا شورای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی بود و بعد در چند ماه اخیر به شورای یورو آتلانتیک تغییر عنوان داد. کشورهای آسیای مرکزی عضو این شورا شدند. دوم، این کشورها به عنوان «مشارکت در برنامه صلح»، به ناتو وارد شدند. سوم عضو سازمان پیمان همکاری و امنیت اروپا شدند. ولی فراتر از همه این‌ها آمریکا با عنوان مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی موفق شد، پایگاه‌های نظامی خود را در قرقیزستان، تاجیکستان، قزاقستان و ازبکستان تکمیل می‌کند. از طرفی آمریکا در گرجستان با عنوان آموزش یک کادر جدید برای مبارزه با تروریسم وارد عمل شد و توانست در قفقاز هم این پایگاه را برای خودش احراز بکند. بنابراین می‌بینیم در پرتو تحولات جدید بعد از ۱۱ سپتامبر آمریکا موفق شد که قلمرو امنیتی خودش را از طریق استراتژی کلانش که به طرف شرق بوده است با مبانی مستحکم‌تری استوار بکند. از لحاظ اقتصادی، می‌دانیم این کشورها برای توسعه اقتصادی و انتقال تکنولوژی، نیاز به جذب سرمایه خارجی دارند و

بنابراین ماه غسل آمریکا با این کشورها که چند دهه را پشت سر داشت به یکباره از دیدگاه آمریکا به سر آمد و مورد تجدیدنظر قرار گرفت:

۱- از اشاعه ارزش جهادگرانه سلفی جلوگیری شود و هر جا که این پدیده کانونی دارد سرکوب شود.  
۲- قدرت مالی عربستان نیز تحت نوعی مهار قرار بگیرد.

۳- ساختار سیاسی این کشورها که تا این تاریخ برای آمریکا قابل قبول و در جهت منافع آمریکا بود تغییر کند زیرا به یکباره متوجه این نکته شدند که این ساختار دیگر نمی‌تواند در جهت منافع غرب و آمریکا باشد.

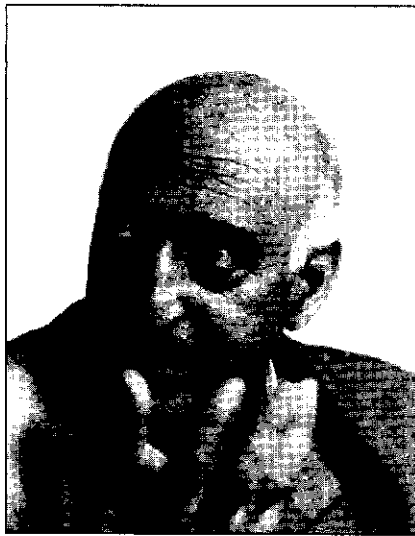
البته این نکته اخیر بعد از بحران دوم خلیج فارس ظاهر شده بود. یعنی آنها متوجه شدند که بسیاری از این کشورها فاقد مفهوم وحدت هویت

ملی هستند؛ یعنی مفهوم هویت ملی اینها در خاندان حاکم بر جوامع یاد شده خلاصه می‌شود. یعنی در کویت، هویت ملی در خاندان آل صبا خلاصه می‌شود. یعنی با رفتن خاندان آل صبا کویت هویت ملی خودش را از دست می‌دهد. بنابراین کویت، دبی و تا حدود ضعیف‌تری عربستان دچار این مشکل هستند که با رفتن خاندان‌های پادشاهی اساس هویت ملی آنان تضعیف می‌شود. در همان تاریخ آمریکایی‌ها سعی کردند تعدیلاتی صورت گیرد. کویت پذیرفت که مشارکت سیاسی خارج از خاندان آل صبا صورت گیرد و بنابراین مجلسش را احیا کرد. بحرین مقاومت می‌کرد ولی بعد از فوت پدر که عنوان پادشاه را هم به خودش اختصاص داده بود تعدیلاتی را پذیرا شد ولی هنوز این تعدیلات کافی نیست.

آمریکایی‌ها بر آن شدند که تجدیدنظر ساختاری جدی‌تری در این جوامع صورت گیرد. چون هم مغایر با منطق نظام بین‌المللی وقت است و هم دیگر در جهت منافع آمریکا نیست. نکته سوم عبارت از این است که آمریکا به دلیل وابستگی ویژه‌ای که به نفت عربستان داشت کوشید که با تغییر حکومت صدام و ایجاد یک حکومت مورد تأیید آمریکا یا به اصطلاح حکومتی دموکراتیک منابع نفت عراق را که بسیار غنی، بکر و دست نخورده است (در جزیره مجنون و جاهای دیگر) مورد استفاده قرار بدهد و بدین شیوه از وابستگی‌اش به عربستان کاسته شود. از طرف دیگر منابع انرژی دریای خزر و آسیای مرکزی تا آن جا که امکان دارد افزایش پیدا بکند تا وابستگی آمریکا به منطقه خلیج فارس و به خصوص عربستان سعودی تقلیل پیدا کند. مجموع این حرکات آمریکا (برای متوقف کردن حرکت سلفی، مهار قدرت مالی عربستان و کشورهای دیگر مثل امارات متحده، تجدیدنظر در ساختار سیاسی و نهایتاً اجتماعی آنها) بازتاب‌های خاصی در همسایگان آنها من جمله در ایران خواهد داشت.

مسئله ایران امری گریزناپذیر است. بنابراین می‌بینیم در استراتژی کلان، آمریکا در پی آن است که در کل این مناطق مداخله کند.

البته عده‌ای می‌خواهند این موضع‌گیری را به نوع برخورد تمدن‌ها از نظر هانتینگتون تبدیل کنند که در آن دنیای غرب در مقابل دنیای اسلام قرار می‌گیرد. اما تجدیدنظر آمریکا و این تحولات نمی‌تواند محدود به جوامع عرب شود یعنی در کل منطقه پیامدها و تأثیرات



خودش را در پی خواهد داشت. در مورد کشورهای مثل ایران که قطعی است، یعنی آمریکا و دیگر کشورهای هم‌پیمانان به این نتیجه می‌رسند که نظام‌های سیاسی اقتدارگرا خواه بنیان قبیله‌ای خانوادگی داشته باشند خواه مبنای متافیزیکی امروز نمی‌تواند در راستای تحولاتی که به وجود آمده و یا در راستای استراتژی کلان قدرت‌های مسلط استمرار داشته باشد. اما مجموع این استراتژی کلان که می‌گوییم در همین جا قطع نمی‌شود و به طرف خاور دور و چین می‌رود. آمریکا بر آن است اجازه ندهد که چین تبدیل به قدرت جهانی شود. سعی آمریکا این است که چین را به عنوان قدرت بزرگ منطقه‌ای نگه دارد زیرا هزینه این که چین تبدیل به یک قدرت جهانی شود بسیار سهمگین خواهد بود. اما اگر شما از چند زاویه به این مسئله نگاه بکنید می‌بینید که

هدف غایی آمریکا در گسترش ناتو و حتی هدف نهایی‌اش در مورد برخورد تمدن‌ها که هانتینگتون مطرح کرد، اسلام نیست. بلکه جهان کنفوسیوسی (چین) است. این انگیزه استراتژیک و سیاسی اصلی آمریکا است. در این سناریو هانتینگتون معتقد بود که نظام جهانی به خصوص بعد از پیمان وستفالی برخورد بین سلاطین و امپراطوری‌ها بود، بعد از انقلاب کبیر فرانسه بین ملت‌ها، بعد از جنگ بین‌الملل اول بین ایدئولوژی‌ها و امروزه با مرگ ایدئولوژی‌ها بین تمدن‌ها خواهد بود. در این سناریوی برخورد تمدن‌ها هانتینگتون معتقد است قطب‌های تمدن یکی تمدن غرب است که در رأسش امریکاست، یکی تمدن روسیه و اسلاووست، یکی تمدن آمریکای لاتین است، و یکی تمدن کنفوسیوس است که عمدتاً آن را تمدن بودائستی نمی‌گویند چون ژاپن هم بودائیسیم است، چین هم بودائیسیم است. آسیای جنوب شرقی هم بودائیسیم است. برمه هم بودائیسیم است. چون یک وقت هست که تمدن را با مذهب مشخص می‌سازیم ولی در این جا هانتینگتون با زیرکی می‌گوید تمدن کنفوسیوسی. تمدن‌های دیگر تمدن ژاپن و اسلام است. و دست آخر برای اینکه اعتراضی نشود و نگویند که ما محلی از اعراب نداریم، افریقا و هند را هم نام می‌برد. هانتینگتون معتقد است در این موضع‌گیری‌ها تمدن روسیه و اسلام به تمدن غرب ملحق می‌شوند یعنی به تمدن غرب گرایش پیدا می‌کند. امریکای لاتین هم به همین ترتیب.

ژاپن که براساس تحقیق و توسعه ساختاری شده است هم به غرب خواهد پیوست. هند هم بعد از تردیدهایی به غرب خواهد پیوست. تنها دو پدیده باقی می‌مانند که یکی کنفوسیوس است و یکی اسلام. اما نام بردن از اسلام بیشتر برای رد گم کردن است. چون اسلام یک پدیده همگن نیست یعنی از موریتانی تا اندونزی ما یک جهان اسلام یک پارچه نداریم ولی چین یک پدیده یک پارچه است.

تمدن کنفوسیوس یک پدیده یک پارچه‌ای است که موفق شده در سال‌های دهه اخیر با نرخ توسعه ۱۲ و ۹ درصدی‌اش لااقل پیشرفته‌تر و از نظر نرخ توسعه جلوتر از دیگران حرکت کند. این امر نشان می‌دهد که چین در زمینه‌های مختلف به سرعت دارد تبدیل به یک قدرت جهانی می‌شود. نه روسیه می‌خواهد چین به این جایگاه دست یابد نه آمریکا.

بنابراین برخورد نهایی تمدن‌ها، بین تمدن

## القاعده و طالبان

یکی از کانون‌های نگرانی

برای هند در مسأله

کشمیر بوده‌اند که در پرتو

شرایط جدید، این معضل

اگر نگوییم به دست آمریکا

حل شده تا حد زیادی

بی‌رنگ شده است

کونفوسیوس غرب خواهد بود. منتها اسلام را برای رد گم کردن گذاشتند که زیاد متوجه قضیه نشوند. حتی در این حوادث که پیش آمده به نظر من احیای جنگ‌های صلیبی یا چیزی شبیه آن از سوی آمریکا خیلی مقابله جویانه نیست.

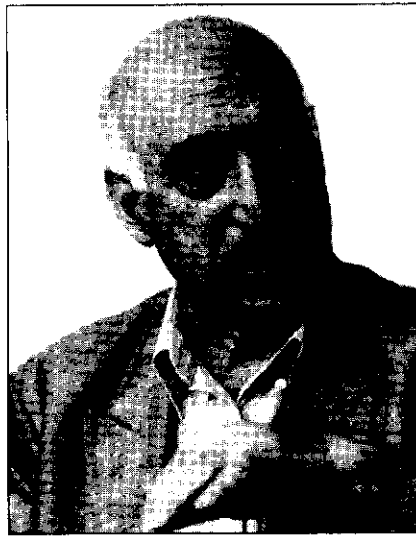
نکته دوم، هدف طرح سپر دفاع موشکی دقیقاً چین بود. آمریکا اعلام کرده بود که آمریکا و روسیه می‌توانند در طیف سپر دفاع موشکی قرار بگیرند و نگران نباشند. اما می‌توانند ضمن قرار ندادن تایوان در این سپر دفاع موشکی، آن را بهانه‌ای برای چین کنند. به عبارت دیگر بدین وسیله چین را وادار می‌کند تا به یک رقابت تسلیحاتی پرهزینه با تایوان تن بدهد. تا چین به جای توسعه اقتصادی به طرف هزینه سنگین نظامی فرسایشی برود، یعنی آنچه برای روسیه پیش آمد به شکلی برای چین هم

پدیدار شود. روش ناتو را هم می‌بینیم که وارد سیستم امنیتی آن شده است. خوب آمریکا که به طرف شرق می‌رود می‌خواهد امنیت چه چیز را تأمین کند؟ در واقع این تهدیدی می‌شود برای چین. در استراتژی کلان هدف نهایی آمریکا و غرب در شرق چین است.

بنابراین بعد از ۱۱ سپتامبر شرایط برای آمریکا مساعد شده است تا به اهداف خودش برسد. اما چند نکته در مورد بازتاب منفی یازدهم سپتامبر برای خود آمریکا بگویم. در ابتدا به گسترش قلمرو آمریکا، تعهدات آمریکا و منافع استراتژیکش در جهان اشاره کردم. تاریخ نشان داده است که گسترش تعهدات قدرت‌های هژمون، عامل اصلی سقوط آنها بوده است. گسترش تعهدات سبب می‌شود که به تدریج توانایی تأمین مقاصد گسترده را نداشته باشند و به تدریج ضعیف‌تر شوند.

و دوم بازتاب این گسترش تعهدات در ساختار درونی جامعه است. به عنوان مثال باید امپراطوری رم، اسپانیا و بزرگترین قدرت دریایی در یک مقطع تاریخی یعنی پرتغال و نهایتاً بریتانیا را نام برد. این مسائل سبب شده است که آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر به علت نگرانی امنیتی درونی‌اش، درون‌گرا شود. بنابراین ابزارها و نهادهایی را ایجاد می‌کند که بیش از پیش سبب کنترل جامعه خودش از درون جامعه شود، یعنی بدون این که بخواهد نظام شبه‌پلیسی در جامعه حاکم شود و زمینه دموکراسی و پلورالیسم (تکثرگرایی) که رمز موفقیت آمریکا در طول تاریخ کوتاه خودش بوده است و رمز احراز جایگاه برتر و هژمون در نظام جهانی از درون خودش دچار یک ضعف تدریجی شود. به اصطلاح در روند دیالکتیکی از درون خودش آنتی‌تز خودش را پدیدار بکند. به همین دلیل است که برخی‌ها پیش‌بینی می‌کنند که دوران اوج هژمونی آمریکا فرا رسیده و قرائن و شواهدی در دست است که این هژمونی به تدریج در حال افول است. این مربوط به آینده دور است ولی در آینده نزدیک واقعاً این حوادث و تأثیر و پیامدهایش به خصوص وقتی با مسئله سیاست گره بخورد، آشکار خواهد شد.

دولت بوش که در انتخابات با آن شکل خاص سرکار آمد بر آن شد که از این حادثه برای تحکیم خودش و حزب خودش حداکثر استفاده را بکند. اولاً خطر بحران و جنگ را به صورت مبالغه‌آمیز زنده نگه دارد. به چند دلیل، اولاً افزایش بودجه پنتاگون بود. از



سوی دیگر اختیاراتی از کنگره برای خودش می‌گیرد تا دستش برای استراتژی کلانی که عرض کردم بازتر بشود. برای این که این امر کوتاه و مقطعی نباشد مجبور است این خطر بحران را دائمی نگه دارد، مثلاً بگوید که القاعده هنوز از بین نرفته است و مسائلی از این قبیل. وقتی بحران و خطر جنگ و خطر تهاجم از درون و مسأله عدم اطمین و امنیت در جامعه را زنده نگه دارند، دست بوش و سران آمریکا برای این که نهادهای مبارزه با این شرایط به نظر من مبالغه‌آمیز روانی را هم ایجاد بکنند باز خواهد بود.

وقتی که این نهادها ایجاد شوند، آنها هم برای بقای خودشان بر آن می‌شوند که این جو عدم امنیت را فعال نگه دارند. مجموعه این‌ها چه می‌شود؟ دموکراسی و آن جوی که با نوعی تساهل و موازنه

منصفانه بین منافع نیروهای مختلف جامعه ایجاد شده بود، از بین می‌رود. شعار مک‌کارتیزم که روزگاری در دوران جنگ سرد در آمریکا مطرح شده بود الان مصداق می‌یابد. الان می‌شود بسیاری را که متصف به حمایت از تروریسم هستند خیلی آسان و بدون رعایت موازین سرکوب کرد. برخوردی که با افراد القاعده در پرتو مبارزه با تروریسم کردند، نمونه آن است. چون در تمام کنوانسیون‌های بین‌المللی حقوق بشر، در نزاع بین گروه‌های شورشی، یا در جنگ‌های داخلی همه گروه‌ها و دولت‌ها موظف هستند این موازین انسانی را رعایت بکنند. سابقاً فقط دولت‌ها بودند. بنابراین جامعه بین‌الملل تأکید دارد که حقوق انسانی در هر نوع منازعه‌ای باید رعایت شود اما برخورد امریکائیان با اسرای طالبان و القاعده واقعاً مغایر با تمام این موازین بود و این امر عکس‌العمل منفی، هم از درون آمریکا و هم از خارج آمریکا خواهد داشت. ما بسیاری از پیمان‌های بین‌المللی داریم که می‌گوید اگر شما اطمینان دارید در صورتی که این شخص متهم را مسترد بکنید، دستخوش شکنجه براساس سیستم قضایی کشورش قرار می‌گیرد باید خودداری بکنید. کنوانسیون مسئله فرض بفرمائید مبارزه رفع هرگونه تبعیضات نژادی، مسئله مبارزه علیه شکنجه، همه اینها می‌گوید که اگر شما یک فردی را می‌خواهید مسترد بکنید، اگر در سیستم قضایی او طوری است که مجازات اعدام دارد و شکنجه انجام می‌دهد نمی‌توانید طبق مفاد کنوانسیون وی را مسترد بکنید ولی در این رفتاری که با القاعده و با افرادش شد، واقعاً به صورت حیوان با اینها برخورد شد. وقتی کسی که مدعی مبارزه با تروریسم است از بی‌طرفی و بی‌نظری خارج می‌شود و می‌خواهد گزینشی برخورد کند، جامعه بین‌المللی آن حمایت اولیه را نمی‌تواند از او داشته باشد. به همین دلیل است که اتحادیه اروپا و دیگران تصریح می‌کنند که مبارزه با تروریسم باید در چارچوب سازمان ملل متحد صورت گیرد.

آقای دکتر، بنجامین باربر کتاب مشهوری دارد به نام «جهاد علیه مک‌ورد» که چند سال قبل از حادثه ۱۱ سپتامبر نوشته شده است و در واقع به نوعی حوادثی از نوع ۱۱ سپتامبر را پیش‌بینی می‌کند. در واقع این فشار جهانی‌سازی و این فشار استراتژی خارجی آمریکا به دنبال تک شدن در جهان و کنترل همه قدرت‌ها است او از مفهوم «مک‌ورد» که یک استعاره است برای بازار اقتصادی آمریکا و حضور نظامی‌اش در جهان،

## بنجامین باربر در کتاب مشهورش با عنوان «جهاد علیه مک‌ورد»

چند سال قبل از یازده سپتامبر پیش‌بینی کرد که

اقتصاد سرمایه‌داری

با گسترش در جهان،

مقدمات نابودی خودش را

فراهم می‌سازد

استفاده می‌کند. اقتصاد سرمایه‌داری که با گسترش در جهان مقدمات نابودی خودش را فراهم می‌سازد و این امر تقریباً در وقایع ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد. حالا این استراتژی بیرون‌مرزی آمریکا که شما به آن اشاره کردید، آیا خطر وقوع مجدد چنین حوادثی را افزایش نمی‌دهد؟

○ بله این که عرض کردم بازتاب منفی در درون جامعه آمریکا در پی خواهد داشت همین است. وقتی که مردم حالا به هر دلیلی آزادی خودشان را محدود و به دولت منتقل کردند، دیگر نمی‌توانند به سادگی آن را پس بگیرند. همیشه آن چیزی که مردم به دولت‌ها می‌دهند نمی‌توانند به سادگی بازپس بگیرند. یعنی یک ضرورت وجودی سبب شده در یک شرایط اضطراری این آزادی‌ها را به دولت واگذار کنند، ولی وقتی آنها را دادند و نهادهای آن نهادها حاضر نیستند جایگاه ویژه خودشان را از بین ببرند. به خصوص اگر از موضع بوروکراسی به موضوع بنگریم، باید بدانیم که نظام بوروکراسی منطق خودش را تحمیل می‌کند و حتی سوگیری سیاسی افراد وابسته به نظام را تعیین می‌کند. بنابراین وقتی امری نهادینه بشود و در ساختار بوروکراسی جایفتد، قداست‌های ویژه خاص خودش را پیدا می‌کند و دیگر بازپس گرفتن آن از دولت‌ها خیلی سخت است.

بنابراین وقتی نهادهای شبه‌پلیسی و پلیسی در جامعه افزایش یافت، دال بر این است که زمینه‌های رشد و شکوفایی مثل شوره‌زار می‌شود.

این حتی در مورد تروریسم بین‌المللی هم به نوعی می‌شود صادق باشد چون در تعابیری از القاعده به نام شبکه مجازی نام بردند، یعنی شبکه‌ای که هیچ مکان مشخصی ندارد.

○ در نظام جهانی شدن یکی از پدیده‌ها این است که شما می‌بینید فاصله‌های زمانی، مکانی خود به خود از بین رفته، تعاملاتی که انجام می‌گیرد خارج از کنترل مرزها و دولت‌ها و به صورت یک شبکه جهانی است. فرق نمی‌کند این مساله می‌تواند در بعد مالی باشد، پدیده‌ای که به پول‌شویی معروف است و یا در بعد اطلاعاتی و مسائل دیگر.

بنابراین در چنین نظام جهانی که بعد فاصله و زمان از بین رفته این شبکه‌ها با این انقلاب اطلاعات و ارتباطات خیلی آسان می‌توانند نقش کنترل‌کننده و ایجاد ارتباط را داشته باشند.

ما الان ملاحظه می‌کنیم که جرم سازمان یافته (organized Crime)

بعد جهانی پیدا کرده است. قبلاً این‌گونه جرائم محدود به مناطقی خاص بود. ایتالیا و آمریکا از جمله این مناطق بود، آن منطقه طلایی مثلی که می‌گفتند الان بی‌معنا شده و نقاط دیگر جایگاه ویژه خودشان را احراز کرده و به صورت یک شبکه با هم ارتباط بسیار سریع و گسترده دارند. این پدیده شبکه محدود به تروریسم نمی‌شود. در زمینه‌های دیگر هم این شبکه‌ها پدیدار شدند. منتهی هنگامی که امنیت آمریکا به خطر می‌افتد، در جهان بازتاب ویژه‌ای دارد. یکی از متفکران معتقد است نظام بین‌المللی بر دو مؤلفه بنا شده است. یکی مؤلفه حقوقی که بر مبنای آن اصل برابری حاکمیت کشورها اعم از بزرگ و کوچک مطرح می‌شود و یکی هم

ژئوپولیتیک سلسله مراتب قدرت‌هاست، او می‌گوید اگر شما به یک جیرجیرک هزاران مدرک و سند بدهی که تو فیلی و جیرجیرک نیستی، او کماکان جیرجیرک بوده و خواهد بود. می‌گوید با یک تکان فیل‌ها، حیات هزاران حشره مخدوش می‌شود ولی با جیرجیرک هرچند که جهت صدایش را متوجه می‌شوید ولی کسی با صدای آن جایجا نمی‌شود. بنابراین وقتی ابرقدرتی مثل آمریکا این حادثه برایش پیش بیاید بازتاب جهانی دارد. فرض کنید برای گامبیا پیش بیاید اثری ندارد، در واقع بازتابی ندارد. این مسائل جهانی شدن آثار جانبی منفی خودش را هم دارد.

برخی از نظریه‌پردازان جهانی‌سازی اشاره به همین پدیده تروریسم کرده بودند چه طور آمریکا از میان دو نوع تئوری که یکی تئوری هانتینگتون است و دیگری تئوری‌های جهانی‌سازی که برخی به روشنی به وقوع پدیده‌های تروریسم از این نوع در آن اشاره کردند، به تئوری هانتینگتون توجه می‌کند و به نوعی از تئوری‌های جهانی‌سازی که این نکات منفی در آن پیش‌بینی شدند غفلت می‌کند.

○ خیر. اینها را فکر نمی‌کرد. چون اینها در یک مقطع زمانی خاص ساخته و پرداخته خود آمریکا بودند آن زمان اشغال شوروی بود و بعد پایان آن مسئله بنیادگرایی بود که قرار شد از پدیده بنیادگرایی به عنوان ابزار استفاده بکنند. ببینید یکی از توانایی‌های قدرت‌های بزرگ این است که موانع را تبدیل به وسیله کنند. آمریکا ظاهراً علیه بنیادگرایی موضع گرفت ولی بعد از مدتی سعی شد قائل به تفکیک شود یعنی در الجزایر برای این که نفوذ مسلمانان را خارج کند آمریکا غیرمستقیم حمایت می‌کرد. در سودان مخالفت می‌کرد، در ایران طرفدار تعدیل بود. در مورد طالبان از شکل‌گیری به عنوان ابزار استفاده کرد. تا هم یک تصویر منحطی از اسلام عرضه بکند که واقعاً طالبان این را عرضه کرد و هم استفاده بکند، دستش باز شود برای مبارزه.

به هر حال آمریکا فکر نمی‌کرد که طالبان و القاعده به یک عامل تهدیدکننده برای خودش تبدیل شود. فکر می‌کردند ابزار قابل‌کنترلی است که می‌شود آن را مهار کرد.

به عنوان آخرین سؤال بفرمایید به نظر شما چه نکات مهمی در این پدیده هست که قابل تحقیق است یا قابل این است که در موردش کتاب یا مقالاتی نوشته شود؟

○ من فکر می‌کنم به

نظام‌هایی که به نحوی از انحاء منتسب به دیکتاتوری می‌شود باید پایان داده شود چرا که با منطق تحولات جهانی دیگر سازگار نیست. تصادفاً با منافع قدرت‌ها هم سازگار نیست. مدتی بود این قدرت‌ها برخورد گزینشی داشتند. یک نظام‌هایی خیلی هم عقب افتاده بودند. اما چون در آنها منافع داشتند، چشم‌پوشی می‌کردند و آن را حفظ می‌کردند. الان به این نتیجه رسیدند که باید از آن برخوردهای گزینشی خودداری کنند. چون آثار جانبی منفی به اندازه‌ای شدید می‌شود که دیگر آن زمینه‌های قبلی، ابزار قبلی را بی‌معنا می‌کند.

آمریکایی‌ها فکر نمی‌کردند طالبان و القاعده به یک عامل تهدیدکننده برای خود آنها تبدیل شود؛ فکر می‌کردند ابزار قابل‌کنترلی است که می‌شود آن را مهار کرد